

کلیشه‌های نابرابری جنسی

علیرضا کرمانی فاروب

بچه‌های ایستگاه

نویسنده: حمید نوایی لواسانی

ناشر: انتشارات مدرسه

چاپ اول: ۱۳۷۸

چاپ دوم: ۱۳۷۰

بها: ۵۵۰۰ ریال



واقعی پراز زن و دختر را تصویر می‌کرد که تقریباً فقط مشغول کارهای خانگی بودند و مردان ماجراجو و نوآوران، گاه ممکن بود آنها را در نقش کمکی، به دنیای خود [سایر فعالیت‌ها و دستاوردهای بشر] راه دهند.^(۳)

«ریم» (۱۹۷۸) می‌گوید، با چنین مطالبی، باورهای دختر و پسری که بار می‌آیند تا چنین تقسیمات خشکی را «درست» بپندارند، تحکیم و تأیید می‌شود.^(۴)

چارچوب نظری

جورج زیمل، در مقاله «ستیزه به مثابه عامل جامعه زیستی»، می‌نویسد: «در مورد اهمیت جامعه‌شناختی ستیزه، هرگز اختلاف نظر نبوده

«تحقیقات جدید نشان می‌دهد که ادبیات کودکان، کلیشه‌های جنسیتی سنتی را تقویت می‌کند. این به معنای وجود کلیشه‌ها، تصویر جهانی مردسالار و ماهیت غیرواقعی جهان در اکثر داستان‌هاست. در افسانه‌های پریان (نظیر زیبایی خفته یا سیندرلا)، زنان و دختران را وابسته و قربانی جلوه می‌دهند، حال آن که مردان قهرمانانی عاشق‌پیشه و مشکل‌گشایانی زیرک‌اند. معمولاً شخصیت اصلی داستان‌ها مرد یا پسر است.»^(۱)

«شارپ» (۱۹۷۶) می‌نویسد، در داستان‌های مصور، پسرها مجموعه مهیجی از شخصیت‌ها را پیش رو دارند تا با آنها هم ذات‌پنداری کنند؛ نظیر سرباز، فضانورد، گاوچران، دانشمندان یا قهرمان ورزش، اما در این داستان‌ها، شخصیت‌های مؤنث انگشت شمارند.^(۲)

«در تحقیق لوین (۱۹۷۶)، در میان شش مطلب کتاب‌های غیردرسی، حتی یک مادر شاغل پیدا نشد. این بررسی، تمایز آشکار و انعطاف‌ناپذیری را در میان کارهای خارج از خانه، «مردانه» و کارهای داخل خانه، «زنانه»، نشان داد. این مطالب، دنیایی

۱. گرت، استفانی - جامعه‌شناسی جنسیت - مترجم: کتابون بفاپی - تهران - نشر دیگر - چاپ اول - ۱۳۷۹ - صفحه ۴۲

۲. همان منبع - صفحه ۴۳

۳. همان منبع - صفحه ۹۰

۴. همان منبع - همان صفحه

می‌کند، اختلافات داخلی و دشمنی‌های متداول در بین زیرگروه‌های آن هستی اجتماعی فراموش شده و نیروها معطوف به مقابله با راه‌ای می‌شود که در صدد بریدن شاخهٔ زیرپای همه است و این اتحاد، کاملاً معقول، معنی‌دار و فهمیدنی است. همهٔ آنها بی که زمانی با هم دشمن بودند، می‌دانند که قبل از هر چیز، باید وجودی باشد که بعد از آن، ماهیت‌هایی هم‌چون دوستی، دشمنی و... به خود گیرد و چون دشمنی مشترک همه را تهدید می‌کند، پس باید مقاومت و مقابله مشترکی نیز انجام گیرد.

لوئیس کوزر نیز که از نظریه‌پردازان متأخرتر سستیزه است، در مقالهٔ «کارکردهای سستیزهٔ اجتماعی»، می‌نویسد: «سستیزه در یک گروه، ممکن است موجب برقراری وحدت و همبستگی یا برقراری مجدد آنها شود؛ وحدتی که دشمنی و تعارض بین اعضای گروه، آن را تهدید می‌کند»^(۲) هنوز بسیاری نگذشته است که حتی نوجوانان امسروز، صحنه‌های همکاری و فداکاری‌های هموطنان پشت جبهه را در زمان جنگ تحمیلی فراموش کنند. در آن سال‌های جنگ و مقاومت، اگر چه در خطوط مقدم، با دشمنی روبه‌رو بودیم که جز به مرگ و حذف و انهدام ما نمی‌انديشید، در پشت جبهه، آن جا که فقط موشک‌های دوربرد به آن جا می‌رسید، مردم طور دیگری می‌اندیشیدند.

در آن سال‌ها، جنگ در نظر مردم کشور ما بر سر امور ارزشی بود. انقلابی ارزشی اتفاق افتاده بود و دشمنی خارجی، می‌کوشید آن را نابود کند و بدون شک، دفاع از کیان نظامی که مردم برای روی کار آمدن آن هزینه‌های زیادی متحمل شده بودند، از مشروعیت بالایی برخوردار بود و برای دفاع از این

است. همه قبول دارند که سستیزه، موجب ایجاد یا تغییر گروه‌های همسوء، اتحادیه‌ها و سازمان‌ها می‌شود. از طرفی، صرف‌نظر از این که سستیزه، نتیجه‌ای داشته باشد یا همراه با آن پدیدهٔ تازه‌ای شکل بگیرد، از نظر عامهٔ مردم، این سؤال مطرح است که سستیزه چگونه می‌تواند عاملی برای زیستن با جامعه باشد؟ این موضوع، ابتدا پرسشی ادیبانه به نظر می‌آید. از آن جا که هر کنش متقابلی بین انسان‌ها یک عامل جامعه - زیستی است، یقیناً سستیزه هم باید یکی از این عوامل باشد زیرا گذشته از اینکه یکی از کنشهای متقابل چشمگیر است، بی‌شک، از سوی یک فرد اعمال نمی‌شود. در واقع، عوامل گسلنده مثل تنفر، رشک، نیاز و آرزومندی، علت سستیزه‌اند؛ زیرا سستیزه از آنها ناشی می‌شود. سستیزه، دوگانگی‌های متفاوت را از بین می‌برد و یکی از راه‌هایی است که می‌توان به کمک آن، به یگانگی رسید.^(۱) اگر چه سخنان زیمل، به تعامل اجتماعی بین گروه‌ها اشاره دارد و اصولاً در طبقه‌بندی‌های رایج جامعه‌شناسی، او را در ردیف جامعه‌شناسان خردنگر می‌آورند، به نظر می‌رسد که در سخنان او، واقعیتی جاری است که مقید به طبقه‌بندی‌های خرد و کلان نمی‌شود. این واقعیت اصیل جامعه‌شناختی، آن است که «سستیز»، کارکردی انسجام‌بخش و وحدت‌آفرین دارد.

این سخن، اگر چه وقتی آن را به جنگ‌های بین‌المللی تعمیم دهیم، ممکن است از نظر اخلاقیون ثقیل جلوه کند و قبول آن دشوار باشد، از منظر جامعه‌شناسی، روشن و بدیهی است.

درست است که جنگ‌ها در اهداف، معطوف به حذف یکی از طرفین‌اند و این به معنای انهدام، نفی و بی‌نظمی، از منظر انسانی است که تماشاگر این کنش‌اند، ولی بی‌شک، در نظر افراد عضو جوامع درگیر، معنای متفاوتی دارد.

هنگامی که واقعیتی به نام دشمن خارجی، هستی گروه، صنف، جامعه و یا کشوری را تهدید

۱. کوزر، لوئیس و روزنبرگ، برنارد - نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی - مترجم: فرهنگ ارشاد - تهران - نشر نی - چاپ اول - ۱۳۷۸ - صفحه ۲۰۶

۲. همان منبع - صفحه ۴۳

محصول گران بها، صرف هر هزینه‌ای ضروری و منطقی به نظر می‌رسید.

یکی از مهمترین اتفاقات از این دست، کم شدن تمایزات جنسیتی بود. به سبب وجود دشمن خارجی مرد و زن، همه دست به کار شده بودند و فضایی سرشار از تعاون و همکاری پدید آمده بود. زنان، اگر چه در خط مقدم جبهه حضور چندانی نداشتند، در پشت جبهه، اگر نگوییم حضوری فعالتر از مردان داشتند، چیزی کمتر از آنان هم نبودند و این علی‌رغم وجود فرهنگ رایج مردسالار بود. جنگ باعث شده بود تا با وجود تمایلات و گرایش‌های فرهنگی - سنتی عمیق، زنان از لاک سنتی خود بیرون آمده و در سرنوشت خویش، مشارکت جدی داشته باشند.

اگر در تعریف جامعه، به تمثیلی انداموارهای تمسک جوییم و آن را هم‌چون یک کلیت ارگانیکی، متشکل از اجزایی بدانیم که در مرحله اول، این اجزا با سایر اجزای دیگر براساس اهداف و منافع خود در کنش متقابل‌اند و در مرحله دوم، رابطه‌ای با کلیت این انداموار دارند که براساس منافع و اهداف شخصی و مبادله استوار نیست، در این صورت، خواهیم گفت: جامعه، کلیتی (اگر چه سوپر ارگانیکی) متشکل از گروه‌هایی متفاوت است که این گروه‌ها (از اصطلاح گروه با اندکی تسامح استفاده شده است) براساس منافع خود، با گروه‌های دیگر در کنش متقابل‌اند و بدیهی است که وقتی هدفی ارزشمند، ولی کمیاب در جامعه مطرح باشد، برای رسیدن به آن، رقابت ایجاد خواهد شد که در این رقابت، فقط تعداد کمی به هدف خواهند رسید و این رقابت‌ها ممکن است تا سرحد اضمحلال، جامعه را پیش ببرد.

اما علاوه بر روابط متقابل بین اعضای یک جامعه یا گروه که براساس منافع شخصی شکل می‌گیرد و قالبی مبادله‌گونه دارد، روابط دیگری نیز در جامعه وجود دارد که از نوع مبادله و

براساس منافع شخصی نیست و این رابطه‌ای است که یک جزء با کل دارد. این رابطه‌ای یک طرفه است و در واقع، از حاصل جمع همین روابط یک طرفه و براساس ایثار است که جامعه به وجود می‌آید.

برای مثال، جامعه ایران در سال‌های انقلاب، جامعه‌ای بود متشکل از هستی‌های اجتماعی متفاوت (سنخ‌ها، طبقات، قومیت‌ها، نژادها، مذاهب، گروه‌ها و...)، در چنین جامعه‌ای اختلافات مثلاً مذهبی و قومی و... کاملاً طبیعی است و در جامعه ما نیز اگر چه تازه از ستیزی بزرگ (انقلاب) فارغ شده بود، وجود داشت.

وقتی که جنگ شروع شد و دشمنی خارجی، کلیت اجتماعی ما را تهدید کرد، این تمایزات و اختلافات و رقابت‌ها کمرنگ و حتی نابود شد. مثلاً در جبهه‌ها شاهد بودیم که ترک و کرد و لر، شیعه و سنی و سایر اقلیت‌های مذهبی، همه در یک سنگر و زیر یک لوا جمع آمدند و اصطلاح «برادر» وجه مشترک و هویت بخش همه شده بود.

در پشت جبهه نیز رقابت‌های سیاسی، کم یا متوقف شد تا نیروها به جای مستهلک شدن در این رقابت‌های بین گروهی، متوجه مقابله با دشمن شوند. کاهش ستیزه درون گروهی و افزایش انسجام داخلی، به علت وجود دشمنی خارجی، فرآیند جامعه‌شناختی انسجام‌بخش عامی است که کم و بیش، نسبت به تمامی تمایزات و تضادهای داخلی یک جامعه صادق است.

اما همان طور که کوزر، می‌گوید: «میزان سودمندی ستیزه اجتماعی برای سازگاری داخلی، به اموری که نزاع بر سر آنهاست و به نوع ساختارهای اجتماعی گروهی بستگی دارد که ستیزه در آن روی می‌دهد»^(۱)

ستیزه اجتماعی، به نسبت‌های متفاوتی، بر

تحقیقات جدید نشان می‌دهد که ادبیات کودکان، کلیشه‌های جنسیتی سنتی را تقویت می‌کند. این به معنای وجود کلیشه‌ها، تصویر جهانی مردسالار و ماهیت غیرواقعی جهان در اکثر داستان‌هاست. در افسانه‌های پریان (نظیر زیبای خفته یا سیندرلا)، زنان و دختران را وابسته و قربانی جلوه می‌دهند، حال آن که مردان قهرمانانی عاشق‌پیشه و مشکل‌گشایانی زیرک‌اند.

این که هنگامی که کشوری درگیر جنگ با دشمنی خارجی می‌شود، آیا تمایزات و ستیزه‌های مبتنی بر جنسیت، در داخل جامعه کمتر می‌شود؟

یکی از راه‌های رسیدن به جوابی برای این پرسش‌ها، بررسی ادبیات کشور درگیر جنگ است. آیا تصاویر مربوط به جنسیت‌ها در ادبیات دوران جنگ ما، نمایشی از کاهش تمایزات جنسی بین انسان‌هاست؟ آیا مردسالاری در این تصاویر ضعیف شده است؟ آیا تفاوتی بین این تصاویر، در ادبیات بزرگسال و کودک و نوجوان وجود دارد؟ و آیا اصولاً این تمایز امکان‌پذیر است یا خیر؟

به همین منظور، این بحث می‌کوشد براساس یک نمونه از ادبیات نوجوانان که به وقایع سال‌های جنگ مربوط است، به نمونه‌ای از پاسخ‌های ادبیات به این سؤال‌ها دست یابد. هر چند که روی سخن این بحث، منحصر به این نمونه نیست و مشکلات و انتقادات مطرح شده، تا حدود زیادی بر تمامی ادبیات کودک و نوجوان ما وارد است.

نمونه مورد نظر این بحث، قصه‌ای است از کتاب «بچه‌های ایستگاه» که چاپ دوم آن در پاییز ۷۹، از طرف انتشارات مدرسه، روانه بازار شده است.

از این مجموعه، داستان «بچه‌های ایستگاه» که مهم‌ترین داستان این مجموعه نیز به شمار می‌رود، انتخاب شده است؛ داستانی که حدود شصت درصد حجم کتاب را نیز به خود اختصاص داده است.

هستی‌های تمایز یافته اجتماعی تأثیر دارد. مثلاً پدیده جنگ در جامعه‌ای مثل جامعه ما روی تمایزات قومی، بیشتر از تمایزات مذهبی تأثیر خنثی‌کننده دارد؛ چون انسجام‌های مبتنی بر قومیت و ساختارهای شکل‌گرفته بر این اساس، احتمالاً سست‌تر از انسجام‌ها و ساختارهای شکل‌گرفته بر اساس مذهب است.

در بین تمایزات موجود در جوامع انسانی، تمایز جنسیتی، عینی‌ترین و گسترده‌ترین نوع تمایزات است. این تمایز، اگر چه در بنیان‌های خود، تمایزی بیولوژیک است، اما آن چه که آن را امروز در کانون توجه بسیاری از مکاتب و نظریه‌های اجتماعی و فلسفی قرار داده، معنای اجتماعی آن است. چنان که اصطلاحاتی -از قبیل «مردسالاری»، «مردانگی» و «زن‌انگی» مفاهیمی کاملاً اجتماعی‌اند. «مردسالاری» پدیده‌ای است قدیمی و بسیار قدرتمند که اگر چه با سایر تمایزات اجتماعی تفاوت‌های اساسی دارد، اما قابل انکار نیست که امروزه این پدیده مستمسک یک ستیزه اجتماعی تمام‌عیار شده و زنان را در اقصی نقاط دنیا - و در کشور ما نیز - برای احقاق حقوق اجتماعی پایمال شده خود و ایجاد نهادهای اجتماعی مناسب، آماده و متشکل کرده است.

اما آن چه به این بحث مربوط است، تلاش برای یافتن پاسخ به این سؤال اساسی است که آیا جنگ و وجود دشمنی خارجی، بر روی تمایزات اجتماعی جنسیتی نیز تأثیر انسجام‌بخش دارد یا نه؟ یعنی

در بین تمایزات موجود در جوامع انسانی، تمایز جنسیتی، عینی‌ترین و گسترده‌ترین نوع تمایزات است. این تمایز، اگر چه در بنیان‌های خود، تمایزی بیولوژیک است، آن چه آن را امروز در کانون توجه بسیاری از مکاتب و نظریه‌های اجتماعی و فلسفی قرار داده، معنای اجتماعی آن است.

خلاصه داستان

برزو که مهربان‌تر از بقیه است، احمد را در حالی که زخمی و پیراهنش پاره شده است، از کف واگن بلند می‌کند. برزو به او نصیحت می‌کند که دست از فروش نان بردارد.

احمد، داستان خود و خانواده‌اش را برای برزو تعریف می‌کند و می‌گوید قصد او از آمدن به قطار، فروش نان نبوده است. او می‌خواسته به اندیمشک برود تا خبری از پدر خود بدست آورد.

برزو، احمد را از ادامه راه منصرف می‌کند و داستان احمد و جنگ‌زدگی خانواده‌اش او را برای بقیه بچه‌ها می‌گوید. بچه‌ها از رفتار خویش با احمد پشیمان شده، در صدد جبران بر می‌آیند.

چند دقیقه بعد از این که احمد به خانه می‌رسد، در به صدا می‌آید. او در را باز می‌کند. برزو با بسته‌ای در دست، پشت در ایستاده است. برزو بسته را به احمد می‌دهد و می‌گوید این پیراهن را بچه‌ها برایت خریده‌اند. آنها از رفتار خود پشیمان‌اند و حسین گفته است که از این پس می‌توانی با خیال راحت نان شیرمال بفروشی و اگر هم دوباره خواستی دنبال پدرت، اندیمشک بروی، همه با هم خواهیم رفت.

تحلیل داستان

جنگی خانمان سوز شروع شده است. دشمن قسمت‌های زیادی از کشور را اشغال کرده و سنجی جدید بر سنخ‌های اجتماعی اضافه شده است. «جنگ‌زده» و «مهاجر»، اصطلاحی است دارای بار عاطفی و ارزشی و به آن دسته از مردم کشور

جنگ تازه شروع شده است. پدر احمد، خانواده‌اش را از «خرمشهر» به «درو» آورده تا مدتی آنها را نزد آشنایی به نام بی‌بی سکینه بگذارد. قرار می‌شود یک هفته‌ای میهمان بی‌بی سکینه باشند. پدر دوباره به خرمشهر برمی‌گردد تا چند تن از بستگان را که در شهر گیر افتاده‌اند، به پشت جبهه منتقل کند.

یک هفته می‌گذرد، ولی از پدر خبری نمی‌شود. همه نگران‌اند. ذخیره پولی خانواده رو به اتمام است. احمد که در غیاب پدر، احساس می‌کند مسئولیت خانواده با اوست، تصمیمی می‌گیرد. می‌خواهد در ایستگاه راه‌آهن، نان شیرمال بفروشد تا کمک خرج خانواده باشد. اما بچه‌هایی که از قبل در ایستگاه نان می‌فروخته‌اند، به او اجازه چنین کاری نمی‌دهند. فروش نان، در انحصار تعدادی از بچه‌هاست که حسین، سمت رهبری آنها را دارد.

کار گره خورده است. از پدر خبری نیست. احمد در صدد می‌آید به هر طریقی که هست، خبری از پدرش به دست آورد. یک روز که به بهانه نان فروشی از منزل خارج شده، سوار قطاری می‌شود که مقصدش اندیمشک است. او قصد فروش نان ندارد، اما در حادثه‌ای تا به خود بیاید، سربازی نان‌های او را می‌گیرد و پولش را به او می‌دهد. بچه‌ها که شاهد ماجرا هستند، به تعقیب احمد می‌پردازند تا درس عبرتی به او بدهند و سرانجام در گوشه‌ای او را گیر می‌اندازند و دسته‌جمعی او را زیر مشت و لگد می‌گیرند.

درست هم نمی‌شود.

پسرک معلولی که دورادور، شاهد بی‌تابی احمد، برای گوش دادن اخبار جنگ از رادیوهای دستفروش‌های ایستگاه است، به کمک او می‌آید و رادیوی کتابی کوچکی به می‌دهد تا با آن اخبار جنگ را گوش کند.

اسم این پسر محمود است، از حال و روز احمد می‌پرسد و وقتی که می‌فهمد احمد به مدرسه نمی‌رود، به او می‌گوید: «اگر بیکاری، چرا توی ایستگاه نون شیرمال نمی‌فروشی؟ بیکاری خوب نیست. تازه، باتری‌های رادیو گروه، زود هم تموم می‌شه.»

از طرف دیگر، مادر احمد، که گرفتار مشکلات زندگی نابه‌سامان خویش است، بهانه‌جویی‌ها و بی‌تابی‌های احمد را بهانه می‌کند و با صدای بلند، طوری که احمد صدایش را بشنود، به دخترش، زهرا می‌گوید: «همه پسر دارن، ما هم پسر داریم! صبح تا شب می‌ره پی وقت گذرونی.»

اما آن که باید «مثل یه مرد» مواظب مادر و خواهر و ننه باشد، نمی‌تواند بیش از این سکوت کند. او «باید به مادرش بگوید که چه تصمیمی دارد و آن طور که او فکر می‌کرد، بی‌خیال و سر به هوا نبود و احساس مسئولیت هم می‌کرد.» مردی که در وجود او ظاهر شده، به مادرش می‌گوید: «نمی‌خوام شما کار کنین، مگه من مُردم. بچه که نیستم، بیا ببین توی ایستگاه بچه‌های هم‌قد من چه جور ی نون به مسافرها می‌فروشن.» او در مخالفت مادر به تصمیم او برای کار کردن می‌گوید: «مگه بابا موقع رفتن نگفت که به جای من بالای سر خانواده باش؟ مگر بابا نگفت...» و «مادر که صورت خیسش را مخفی می‌کرد، برگشت و شانه‌های لرزان احمد را تماشا کرد و ملاحظت نیاورد. رفت و یکی از ساک‌ها را باز کرد. پارچه گره خورده‌ای را از زیر لباس‌ها برداشت و گره‌اش را گشود. از دو اسکناس صد تومانی باقی مانده، یکی را برداشت و جلوی پای

اطلاق می‌شود که بر اثر جنگ شهر، خانه و زندگی خود را که در تیررس دشمن است، رها کرده، به مکان‌های داخلی امن‌تر تغییر مکان داده‌اند.

در آن سال‌ها، جنگ‌زده و مهاجر، یک سنخ اجتماعی بود با ویژگی‌های عاطفی و ارزشی. خانواده احمد که متعلق به این سنخ اجتماعی نو پدید است، وارد منطقه‌ای امن، در شهری دور از خط مقدم جبهه شده است. پدر که به خرمشهر برمی‌گردد، هنگام خداحافظی، به احمد می‌گوید: «احمدجان می‌خوام مثل یه مرد مواظب مادر و خواهرت و ننه باشی فهمیدی؟»

ممکن است این سخن، تعارفی بیشتر محسوب نگردد، ولی نمی‌توان انکار کرد که واگذاری سنت «مرد خانواده بودن» از سوی پدر، به پسر بچه‌ای نوجوان، باری روانی از احساس مسئولیت بر دوش نوجوان خواهد گذاشت و اگر به این فضای معنایی، خانواده‌ای را اضافه کنیم که در شهری غریب، هیچ آشنایی به جز زنی پیر ندارد، آن گاه قبول خواهیم کرد که این سخن از سوی احمد، به هیچ عنوان، تعارفی خشک و خالی تلقی نخواهد بود. او باید از این پس، جای خالی پدر را پر کند.

داستان، از همان ابتدا، با تأکید بر این مسئولیت خطیر احمد شروع می‌شود. اولین مشکل، وقتی ظاهر می‌شود که هفت روز می‌گذرد، ولی از پدر خبری نمی‌شود. احمد نگران است. «دوری پدر بی‌قرارش کرده بود. یا باید خودش را به اندیمشک می‌رساند و از او خبر می‌گرفت و یا به شنیدن اخبار جنگ قناعت می‌کرد و آرام می‌گرفت.»

ابتدا راه دوم را امتحان می‌کند، اما او نمی‌تواند اندک پول باقی‌مانده از دارایی خانواده را صرف خرید رادیو کند. بنابراین، از بی‌بی سکینه می‌خواهد سری به خرت و پرت‌های خویش بزند، شاید رادیو کهنه‌ای برای او پیدا کند و پیدا هم می‌شود. اگر چه این رادیو، سال‌هاست که کار نکرده، زنگ زده است و درست نشدنی نیست و

احمد گذاشت و آرام دست روی سرش کشید.»

احمد با این پول، دو بسته نان شیرمال می‌خرد و به سمت ایستگاه راه می‌افتد، اما در ایستگاه، متوجه نگاه سنگین نوجوان‌های نان فروش می‌شود که با نگاه‌های تند و تیز، رقیب تازه وارد را برانداز می‌کنند. احمد معنای این نگاه‌ها را نمی‌فهمد. نان فروش‌ها گروهی از نوجوانانند و فقط افراد درون این گروه، اجازه نان فروشی در ایستگاه دارند. احمد فردی است غریبه، بیگانه و خارج از گروه. نان فروشی احمد، منافع گروه را به خطر می‌اندازد، او رقیبی تازه ظهور است که باید به هر نحو شده، از گردونه رقابت خارج شود. تضاد بر سر منافع گروه و بیگانه‌ای به نام احمد، شکل می‌گیرد. ستیزه‌ای شروع می‌شود.

حسین که نقش رهبری گروه را بر عهده دارد، هنگام ورود احمد به اولین واگن، دست روی سینه‌اش می‌گذارد و به عقب هلش می‌دهد و می‌گوید: «کجا سرتو انداختی پایین و میای تو؟ برو پایین ببینم، این جا صاحب داره.»

با این اقدام، جنگ بین احمد و باند نان فروش‌های ایستگاه شروع می‌شود، اگر چه احمد، طالب جنگ نیست و سر ستیز با کسی ندارد، هدر رفتن پول نان‌ها هم برای قابل تحمل نیست.

به هر واگنی که وارد می‌شود، دستی او را به بیرون پرتاب می‌کند. «بچه‌های نگهبان، جلوی پله‌ها ایستاده و چهار چشمی مواظبش بودند.» تا این که از زنی می‌شنود که قطار به اندیمشک می‌رود. «یاد پدرش مثل آتش شعله‌ور شد کرده بود. فکر رفتن، یک لحظه در ذهنش جرقه زد. می‌توانست در اندیمشک، نزد حاج محمود برود و از پدرش خبر بگیرد، اما نگاه‌های نوجوان‌های نان فروش ناامیدش کرد. تا این که یک دفعه چشمش به واگن‌های باری افتاد. بی‌اختیار به طرف آنها رفت؛ انگار کسی او را به جلو هل می‌داد. صدای سوت قطار، به نشانه حرکت بلند شد. احمد بسته‌های نان

را کف واگن باری انداخت و لبه در را گرفت و جستی زد و خودش را بالا کشید و به داخل غلتید.» در این واگن، گله‌ای گوسفند و بز سوار کرده‌اند و پس از مدتی، فضا برای احمد غیرقابل تحمل می‌شود. در ایستگاهی بین راهی، از واگن باری پیاده می‌شود و خود را دور از چشم بچه‌های نان فروش، لابه‌لای مسافران، به واگنی مسافری می‌رساند.

اما همین که وارد راهروی بین صندلی‌ها می‌شود، نگاهش با چشم‌های برزو گره می‌خورد. او قصد فروش نان ندارد. نان‌ها را پشت سرش می‌گیرد تا کسی فکر نکند قصد فروش آنها را دارد. اما ناگهان، سربازی از پشت سر، نان‌هایش را می‌گیرد و تا بجنبد گره نان‌ها را باز کرده، نان‌ها را بین دوستانش تقسیم می‌کند و احمد به ناچار پول نان‌ها را می‌گیرد. «اما هنوز آنها را داخل پلاستیک نریخته بود که یک دفعه متوجه نگاه‌های سنگین و خشمگین شد که به او زل زده بودند. سرپاژه‌ها همه کارها را خراب کرده بودند.» این اتفاق، به معنای اعلان جنگ با باند نان فروش‌ها بود.

او در فرصتی استثنایی، تمام نان‌هایش را یک جا فروخته بود، ولی این حقی بود که نان فروش‌ها از آن خود می‌دانستند و حال که بیگانه‌ای این فرصت را از آنها ربوده بود، باید حقش را کف دستش می‌گذاشتند. در این رقابت باید تکلیف کار، یک سره می‌شد. باید رقیب حذف شود.

احمد پا به فرار می‌گذارد و بقیه سر به دنبال او می‌گذارند و عاقبت او را گوشه‌ای گیر می‌اندازند: «احمد از روی صندلی بلند شد و گوشه واگن ایستاد و کنار پنجره خودش را جمع کرد و با التماس گفت: «به خدا نمی‌خواستم نون بفروشم، سربازها خودشون نون‌ها را گرفتن. من اصلاً برای نون فروختن سوار قطار نشدم، فقط خواستم...»

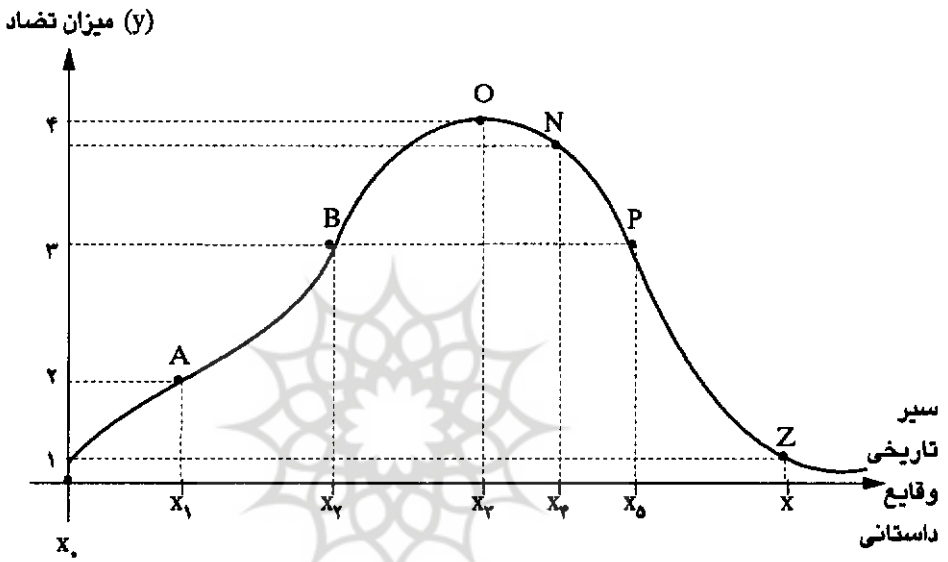
«جمله‌اش تمام نشده بود که چشمش سیاهی رفت و دیگر چیزی نفهمید. به جز برزو، بقیه سرش

ریختند و کتکش زدند. احمد که روی زمین ولو شد، پوشتش کنده شده بود و درد می‌کرد. دگمه‌های پیراهنش پاره شده و جیبش به نخ‌ی آویزان بود.»

برزو، احمد را از کف واگن بلند می‌کند و به او

ریختند و کتکش زدند. احمد که روی زمین ولو شد، پوشتش کنده شده بود و درد می‌کرد. دگمه‌های پیراهنش پاره شده و جیبش به نخ‌ی آویزان بود... آرنج و کتفش تیر می‌کشید. پیشانی‌اش به

نمودار تغییرات تضاد برحسب سیر تاریخی وقایع



— در این منحنی، در نقطه (x_3) هنوز احمد وارد کنش با باند نان فروش نشده است. تضادی بین او و گروه وجود ندارد و جامعه منسجم و متعادل است.

— در نقطه x_1 احمد با بسته‌ای نان زیر بغل، وارد ایستگاه می‌شود و قصد نان فروشی دارد. تضاد شروع می‌شود که مقدار آن در نقطه A_1 نشان داده شده است.

— در نقطه x_2 احمد سوار قطار می‌شود و طی اتفاقی سربازی تمام نان‌های او را در مقابل چشم بچه‌ها از او می‌خرد. در این نقطه، تضاد اوج می‌گیرد که مقدار آن در B نشان داده شده است.

— در نقطه x_4 بچه‌ها همگی به احمد حمله کرده، او را کتک می‌زنند. تضاد بین گروه و احمد، به حداکثر خود رسیده که مقدار آن در نقطه O نشان داده شده است.

— در نقطه x_5 احمد قصد خود را به برزو می‌گوید و احساس همدلی می‌کند. این جا نقطه شروع نزولی در نمودار در تضاد است که مقدار آن در نقطه N نشان داده شده است.

— در نقطه x_6 برزو داستان احمد را برای بقیه بچه‌ها می‌گوید و خصومت‌ها به همدلی و ترحم نسبت به احمد تبدیل می‌شود. تضاد بین گروه و احمد، کمر شکن شده که مقدار آن در نقطه P نشان داده شده است.

— در نقطه x_7 برزو در خانه احمد می‌آید و با دادن پیراهن اهدایی بچه‌ها، احساس ندامت آنها را به گوش او می‌رساند. احساس احمد هم عوض می‌شود. تضاد به پایان رسیده است.

به سبب وجود دشمن خارجی مرد و زن، همه دست به کار شده بودند و فضایی سرشار از تعاون و همکاری پدید آورده بود. زنان، اگر چه در خط مقدم جبهه حضور چندانی نداشتند، در پشت جبهه، اگر نگوئیم حضوری فعالتر از مردان داشتند، چیزی کمتر از آنان هم نبودند و این علی‌رغم وجود فرهنگ رایج مردسالار بود. جنگ باعث شده بود تا با وجود تمایلات و گرایش‌های فرهنگی - سنتی عمیق، زنان از لاک سنتی خود بیرون آمده و در سرنوشت خویش، مشارکت جدی داشته باشند.

آگاهی از داستان احمد، نقطه شروع نزولی، در نمودار تغییرات تضاد در داستان بچه‌های ایستگاه است. تاکنون، احمد بیگانه‌ای بود که به سرزمین منافع بچه‌های نان فروش تجاوز کرده بود و منافع گروهی، ایجاب می‌کرد که پای رقیب، از این سرزمین قطع شود. اما چیزی مشترک وجود خارجی پیدا کرده است که بچه‌های درون گروه نان فروش‌ها را به احمد که بیرون از گروه قرار گرفته بود، پیوند می‌داد و جنگ این نقطه اشتراک بود. همه آنها، چه آنها که داخل باند نان فروش‌ها بودند و چه آنها که مثل احمد خارج از آن بودند، دشمنی مشترک داشتند. این دشمن، منافع همه را به خطر انداخته بود و اگر بچه‌ها به خود حق می‌دهند که از در فضای امن ایجاد شده پشت سر پدر احمد که در جبهه با دشمن می‌جنگد، زندگی کنند و نان بفروشند، وظیفه دارند که به احمد کمک کنند تا کمک خرجی خانواده‌اش باشد.

چند دقیقه از برگشتن احمد به خانه نگذشته بود که صدای در بلند می‌شود. برزو پشت در است و با احمد کار دارد. «احمد در را باز کرد و بسته را دست احمد داد و گفت: «بچه‌ها از اتفاقی که امروز افتاد، خیلی ناراحت شدن. گفتن، از قول ما عذرخواهی کن. این پیراهن رو هم بچه‌ها خریدن. اینم کیسه پولت، روی زمین افتاده بود. حسین گفت، دوتا واگن مال تو، با خیال راحت نون شیرمال

می‌گوید: «بهت گفتم که توی قطار نون نفروش. این واگن‌ها بین بچه‌ها تقسیم شده. حسین تقصیری نداره، بچه‌های دیگه هم همین طور. همه کمک خرج خانواده هستن. احمد هم ماجرای خود و خانواده‌اش برای برزو تعریف می‌کند: «من و مادر و خواهرم الان سه هفته میشه که اومدیم این جا.»

«از کجا اومدین؟»

— از خرمشهر. شهر رو عراقیا محاصره کردن. با موشک و خمپاره همه جا رو به آتش کشیدن. مردم اسلحه گرفته بودن و خونه به خونه با اونها می‌جنگیدن. بابام برای کمک به مردم برگشت خرمشهر. قرار بود یه هفته‌ای برگرده؛ اما ازش خبری نشد. گفتم تا اومدن بابام بیکار نیاشم. نمی‌دونستم قطار محلی تا اندیمشک می‌ره، وقتی فهمیدم خیلی خوشحال شدم. پیش خودم گفتم: «اگه سوار قطار بشم، می‌تونم توی شهر، خبر سلامتی بابام رو بگیرم و مادر رو خوشحال کنم.»

همان طور که اشاره شد، برزو، احمد را از ادامه راه منصرف می‌کند و داستان احمد را برای بچه‌های نان فروش می‌گوید.

«حسین که جا خورده بود، پول‌هایی را که شمرده بود، زمین گذاشت و قدری مکت کرد. رنگاز صورتش پریده بود. به طرف احمد گردن کشید و نگاهش کرد. مصطفی رو به برزو کرد و گفت: چرا زودتر نگفتی؟»

زنان در این داستان، در سایه حوادث زندگی می‌کنند. قهرمان داستان احمد است و اگرگاهی از زنی صحبتی به میان می‌آید، نشان از انفعال او دارد. مثلاً هرگاه مادر را می‌بینیم، در حال ناله و نفرین است و غصه خوردن و یا مثلاً زهرا، خواهر احمد، با این که به نظر می‌رسد تفاوت سنی چندانی با احمد نداشته باشد، هیچ حضور فعالی در داستان ندارد. او زمانی که پدرش عازم جبهه است، خوابیده و حتی افتخار این را پیدا نمی‌کند که در مراسم بدرقه پدر حضور داشته باشد؛ در حالی که احمد تمام صحنه را پر کرده است!

بفروش. اون خجالت کشید بیاد دم خونتون، گفت بهت بگم که دفعه بعد اگه خواستی با قطار بری، از مادرت اجازه می‌گیریم و همه با هم می‌ریم اندیمشک دنبال بابات.»

نقد داستان

سخن بر سر این نیست که مردسالاری، ویژگی جوامع سنتی است و سنت یعنی عقب‌ماندگی. برابری طلبی، آرمانی اخلاقی است که بر آموزه عدالت استوار است و اگر امروزه، مبارزات برابری خواهانه، به شکل‌های گوناگونی از جمله فمینیسم، این چنین در سراسر جهان جذابیت و مقبولیت یافته، متأثر از بنیان‌های اخلاقی آن است، نه ویژگی‌های مدرن آن.

هم‌چنین، سخن بر سر این نیست که با نشان دادن کلیشه‌های جنسیتی، در یک نمونه ادبی، نویسنده به عقب‌ماندگی فکری یا دفاع از آموزه غیراخلاقی مردسالاری متهم شود؛ زیرا «ادبیات و فلسفه در عرصه‌های مختلف، شیوه‌های بیان یک جهان‌نگری هستند و هر جهان‌نگری نیز نه پدیده‌ای فردی، بلکه پدیده‌ای اجتماعی است.»^(۱) هر تولید معنوی، از جمله هنر و ادبیات، با ساختار اجتماعی زمانه‌ای که این تولید در آن نمودار می‌شود، مرتبط است و اتفاقاً در میان تولیدات معنوی و از جمله ادبیات، آثاری مهم‌ترند و از اقبال بیشتری

برخوردار می‌شوند که ارتباط بیشتری با این ساختارها داشته باشند.

از این رو، داستان بچه‌ها ایستگاه، اگر چه بر انگاره‌ای مردگرا شکل گرفته، با تأکید بر ساختارهای ویژه‌ی زمانه خویش نوشته شده است. نویسنده جنگ را می‌شناسد و جامعه پشت جبهه را هم‌چنین. در این داستان، شکل‌گیری یک تضاد و شروع ستیزه به تصویر درآمده و گره داستان نیز با آگاهی از کارکرد انسجام بخش و وحدت‌آفرین جنگ، باز شده است.

سخن بر سر این است که:

۱. همان طور که در داستان نیز نشان داده شد، جنگ اگر چه کنشی براساس تضاد منافع دو جامعه است، در میان هر یک از جوامع، بسته به این که نزاع بر سر چیست و اعضای هر یک از جوامع درگیر چه تصویری از این امر دارند، به میزان‌های متفاوتی کارکرد انسجام بخش دارد.

۲. در جنگ ایران و عراق، تصور دشمن به عنوان کسی که جنگ را شروع کرده و به کیان ملی و ارزشی مردم است، تصویری واقعی بود و به سبب همین تصور بود که همه یک دل و یک صدا، به

۱. گلدمن، لوسین - جامعه، فرهنگ و ادبیات - مترجم محمدجعفر پوینده - تهران - نشر چشمه - چاپ اول - ۱۳۷۶ - صفحه ۲۵۱

در این داستان، شکل‌گیری یک تضاد و شروع ستیزه به تصویر درآمده و گره داستان نیز با آگاهی از کارکرد انسجام بخش و وحدت‌آفرین جنگ، باز شده است.

تضادها را کاهش داد. هیچ کس منکر آن نیست که بار زیادی از جنگ در پشت جبهه، بردوش زنان بود. پس، در این جا ادبیاتی که تولید فکری نخبگان جامعه است و انتظار می‌رود نقشی پیشرو داشته باشد، از واقعیت عقب‌مانده است و اگر تاریخ، از تقصیر ادبیات بزرگسال، به هر دلیل بگذرد، بی‌شک ادبیات کودک و نوجوان را به سبب این کندذهنی، نخواهد بخشید.

اگر ادبیات بزرگسال، به سبب وجود هنجارهای رسمی و غیررسمی، اما واقعی، خود را از این غفلت تاریخی تبرئه کند، ادبیات کودک و نوجوان، به دلیل امکاناتی که در ذات خود دارد، نمی‌تواند چنین کند. گذشته از این که جنگ فرصتی تاریخی به وجود آورد تا لحظه‌ای تضادهای جنسیتی را فراموش کرده یا کاهش دهیم، باید توجه داشت دنیای کودکان، دنیایی است که فاقد این اعوجاجات هنجاری دنیای بزرگسالان است و اگر بنای دنیای بزرگسالان از این نظر، تا ثریا کج رفته و گریزی نیست، قابل تعمیم به دوران کودکی نیست. دنیای کودکی، دنیای پاک است که در آن، جنسیت محلی از اعراب ندارد و از این رو، باغ کودکی، حیات خلوتی است برای ادبیات که اگر بخواهد، می‌تواند نمایش زیبا و عادلانه‌ای از روابط انسانی روی صحنه آورد که به هیچ وجه، عاری از واقعیت نیز نیست و اگر نویسندگان کودک و نوجوان، در این ادبیات نیز کلیشه‌های تبعیض‌آلود جنسیتی را به نمایش می‌گذارند، باید نگاهی واقع بینانه‌تر به دنیای کودکان بیندازند. شاید از این طریق «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم».

جنگ دشمن برخاستند. این جنگ در جامعه ما، کارکرد انسجام بخش داشت، چنان که در داستان «جبه‌های ایستگاه» می‌بینیم.

۳. کارکرد انسجام بخشی و وحدت‌آفرینی، در بین هستی‌های اجتماعی مختلف، متفاوت است. مثلاً کارکرد انسجام‌بخش آن بین احمد و گروه نان فروش، متفاوت از احمد به عنوان یک جنس مذکر و مادر و خواهرش و ننه سکینه، به عنوان نمونه‌هایی از سنخ زنان است. در این داستان، وقتی که پدر عازم جبهه است، با این که تفاوت سنی و تجربه‌ای بین احمد و مادرش و یا ننه سکینه را می‌داند، مسئولیت خانواده را به هیچ کدام نمی‌سپارد، بلکه رو به احمد می‌کند و می‌گوید: پسرم مرد این خانه تو هستی، مواظب مادرت و خواهرت و ننه سکینه باش.

۴. زنان در این داستان، در سایه حوادث زندگی می‌کنند. قهرمان داستان احمد است و اگر گاهی از زنی صحبتی به میان می‌آید، نشان از انفعال او دارد. مثلاً هرگاه مادر را می‌بینیم، در حال ناله و نفرین است و غصه خوردن و یا مثلاً زهرا، خواهر احمد، با این که به نظر می‌رسد تفاوت سنی چندانی با احمد نداشته باشد، هیچ حضور فعالی در داستان ندارد. او زمانی که پدرش عازم جبهه است، خوابیده و حتی افتخار این را پیدا نمی‌کند که در مراسم بدرقه پدر حضور داشته باشد؛ در حالی که احمد تمام صحنه را پر کرده است! این نگاه، نگاهی مردسالارانه به هستی است.

۵. جنگ، فرصتی تاریخی به وجود آورد تا شاهد نمایش کاهش تضادها از هر نوع باشیم. درست است که تضاد جنسیتی، تضادی ریشه‌ای و اساسی است، اما جنگ، چنان که دیدیم، در این مورد نیز